

در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوهِ خلوت نیست (فریدون ایل بیگی)

m.ilbeigi@yahoo.fr

xalvat.info

از این و آن تارنما



www.tribunezamaneh.com



ف . نادری پور : حمید اشرف؛ شرحی از سرگذشت چه‌گوارای ایران!

[متاسفانه در "راديو زمانه" ، زیرنویس ها نیامده اند]



آخرین عکس حمید اشرف در سال ۵۴ که بدست ساواک افتاد

حمید اشرف در ۱۰ دی ۱۳۲۵ در تهران، محله امیریه کوچه خادم آزاد (نزدیک چهارراه گمرک (در خانواده ای متجدد و مرفه متولد شد. فرزند چهارم خانواده ۵ فرزند. **دکتر احمد اشرف** جامعه شناس معروف ایرانی، برادر بزرگ او و نیز دارای دو خواهر بنامهای پری و مینا بود. برادر کوچکش هم بعد از وقایع سی تیر ۱۳۳۱ و روی کار آمدن مجدد دکتر مصدق متولد شد و به همین مناسبت نامش را "پیروز" گذاشتند.

پدر حمید، اسماعیل اشرف فرزند یک تاجر اصفهانی و جزو سی دانش آموخته ی دیپلمه ای بود که توسط رضاشاه به آلمان اعزام شده و در رشته بهره برداری راه آهن تخصص گرفته بود و مادرش اشرف تقدیسی از خاندان روحانیون تبریز بود که اصالتاً از مهاجرین قفقازی بودند و نیز جزو دختران تحصیل کرده در زمان خود بود و دارای مدرک سیکل بود که در آن زمان بالاترین درجه تحصیلی برای دختران محسوب میشد.



اشرف تقدیسی و اسماعیل اشرف
مادر و پدر حمید اشرف



دکتر احمد اشرف در مصاحبه ای با نگین نبوی میگوید خانواده اشرف به رضاشاه علاقمند بودند و خدماتش را ارج مینهادند. وی در اینباره میگوید:

"علاقه ما به **رضاشاه** هم خانوادگی بود و هم شخصی. بدین معنی که من رضاشاه را یک بار از نزدیک و دوبار از دور دیده بودم. از نزدیک، هنگامی بود که من به عنوان مستمع آزاد در شش سالگی شاگرد کلاس اول بودم و رضاشاه را، که روی پله قطار سلطنتی نشسته بودند، تقریباً از دو متر فاصله دیدم و همراه شاگردان مدارس یک نهال مرکبات به قدوم ایشان انداختم. خیلی خوب یادم هست که معنی این کار را خوب می فهمیدم که این نهال تا چند سال دیگر یک درخت پر میوه می شود و از همان لحظه به ایشان علاقه مند شدم. همچنین، رضاشاه سالی دو بار برای بازدید مسابقه اسب‌دوانی در ترکمن صحرا به مازندران و بندر شاه می رفتند و هر دفعه هم پدرم، که از رؤسای راه‌آهن مازندران بودند، برای استقبال به آنجا می‌رفتند و مرا هم با خودشان می بردند." ۱...

پدر حمید وقتی او هفت سال داشت، حکم ریاست ناحیه راه آهن و کشتی رانی آذربایجان را گرفت و با همسر و پنج فرزند راهی تبریز شد. حمید کلاس های اول تا ششم دبستان را در تبریز گذراند. همین شد که او با زبان آذری و لهجه تبریزی آشنا شد و میتواندست به ترکی سلیسی صحبت کند. در این سالها حمید دوستی نزدیک با فرزندان کارگران راه

آهن و بیشتر از همه با پسر سوزنبان ایستگاه و بچه های یتیم زن کارگری که همسایه شان بود میجوشید. و همین ارتباط با کارگران روی روحیه او تاثیر اولیه را گذاشت. سال ۱۳۳۸ خانواده به تهران بازگشت و پدر به ریاست اداره کل بهره برداری راه آهن منصوب شد و در خانه سازمانی نزدیک پل جوادیه ساکن شد.

برادر بزرگ، احمد، از ناسیونالیست های طرفدار دکتر مصدق بود که ابتدا در حزب پان ایرانیست فعال بود و سپس به حزب زحمتکشان پیوست و از هواداران خلیل ملکی، موسوم به نیروی سوم بود و حمید را هم تحت تاثیر همین تفکرات پرورش میداد.

دکتر احمد اشرف در همان مصاحبه میگوید که متفقین در دوره اشغال ایران، پدرش (اسماعیل اشرف) را بمدت دو سال زندانی کرده بودند:

"متفقین پدرم را همراه مهندسین راه آهن که در آلمان تحصیل کرده بودند و عده ای از افسران ارتش و رجال کشور را در بازداشتگاه اراک - که کمپ انگلیسی ها بود - به مدت دو سال زندانی کردند. البته ایشان را چند ماهی هم تحویل روس ها در زندان رشت داده بودند. علتش هم این بود که روس ها از انگلیس ها تقاضا کرده بودند که عده ای از بازداشتی های را که از طبقه عمده مالکان گیلان بودند یا مورد نظر آنها بودند تحویل آنها بدهند. رئیس بازداشتگاه هم نام آنها را اعلام کرده بود. سایر زندانیان هم به این کار معترض بودند و تظاهراتی راه انداخته بودند که پدر من هم از سردسته ها بودند و نطق آتشینی بر علیه اشغالگران انگلیسی و روسی ایراد و به این کار شدیداً اعتراض می کنند..."

از این روایتها میتوان نتیجه گرفت "روحیه ی اعتراضی" در وجود پدر و برادر بزرگتر حمید نیز وجود داشت.

حمید در مقطع دبیرستان به سفارش برادرش احمد، به دبیرستان **البرز** رفت. در سال ۳۹ دکتر **مجنهدی** رئیس دبیرستان البرز تنها بعد از "مذاکره" با اولیای حمید و گرفتن ضمانت از آنان از حمید ثبت نام کرد. او گزارش داشت که حمید سردستگی تظاهرات علیه پلیس را عهده دار بوده. اما علیرغم این تعهد، روزی بین حمید و پسر یکی از امرای ارتش (به روایتی فرزند تیمسار اویسی) بحث در می گیرد و آن پسر در اثبات گفته خود می گوید "اعلیحضرت خودشان فرمودند" و حمید در پاسخ می گوید "اعلیحضرت غلط فرمودند"! موضوع به گوش "مقامات" می رسد و حمید از البرز اخراج می شود. حمید به اجبار در مدرسه نوبنیاد "**رخشان**" از گروه فرهنگی خوارزمی ثبت نام کرد. در کلاسی بسیار کوچک با حدود پانزده دانش آموز.

روز اول مهر ماه ۱۳۴۰ بود در نیمکت آخر کلاس با **فرخ نگهدار** همکلاس شد! مدرسه **رخشان** در خیابان سزاوار تهران و در چند قدمی دانشگاه بود. دولت امینی بر سر کار بود و دانشگاه پر جنب و جوش ترین سال پس از کودتا را می گذارند. روز اول بهمن ۱۳۴۰، که دانشگاه مورد هجوم کماندوها قرار گرفت، و حمید و دوستانش، با خاکستر و نمک فلفل در جیب، در جنگ و گریز با کماندوها در اطراف دانشگاه درگیر شدند. اما حمید از دست آنها گریخت. حمید سخت به ورزش، بخصوص بکس و شنا، علاقه مند بود. اما او در محیط تازه علاقه به کوهنوردی را وافر یافت و خیلی زود پایش به برنامه های کوهنوردی، کلاس های سنگ نوردی عزیز سرمدی، و کمی دیرتر به گروه کوهنوردی **کاهه**، گشوده شد. شوق او چنان بود که در خانه از بام تا حیاط طناب کشیده بود که روزی از تمرین باز نماند. محیط مدرسه **رخشان** برای حمید محیطی بی تحرک بود و برای همین او به مدرسه هدف رفت و پس از اتمام سال تحصیلی چون آنجا را نیز محیط مطلوب نیافت به مدرسه دارالفنون رفت. در اکیپ های کوهنوردی که او و **فرخ نگهدار** در آن عضو بودند، باعث آشنایی حمید با گروه **بیژن جزینی** که عضو تیم کوهنوردی بودند میشود.



حمید اشرف پیش از آغاز فعالیتهای چریکی

سال ۱۳۴۴ سال کنکور بود و او در رشته فیزیک دانشکده علوم دانشگاه تهران پذیرفته شد. اما چون محیط دانشکده فنی را ترجیح میداد، یکسال صبر کرد تا برای کنکور بعدی شرکت کند. در طی این یکسال حمید در کلاسهای موسوم به طرح "پیکار با بیسوادی"، به تدریس پرداخت. در سال ۱۳۴۵ در رشته مکانیک دانشکده فنی پذیرفته شد.

ویژگی های حمید خیلی زود مورد توجه **بیژن جزنی** قرار گرفت. دقت و هشیاری فوق العاده، شجاعت و اعتماد به نفس شگفت انگیز در تصمیم گیری و اجرا، حد استقامت در برابر سختی ها، و آمادگی جسمی غیرمعمول، با وفاداری مطلق به گروه، همراه با نداشتن هر گونه ردپای سیاسی در محیط خانواده و تحصیل و حساسیت صفر پلیس سیاسی نسبت به او ویژگی هایی بود که عزم بیژن جزنی را در انتقال حمید به بخش سیاسی - نظامی جزم می کرد. در بهار ۴۶ وقتی اعتراضات به تظاهرات کشیده شد و عده ای از دانشجویان به زندان افتادند، حمید حتی به عنوان نماینده دانشجویان هم قدم پیش گذاشت. اما وقتی خبر این سطح از فعالیت علنی به مرکزیت رسید به او گفتند زیاد جلو رفته است. و یکی از صدها باشد و نه یکی از چند نفر. از آن پس دیگر هیچ کس حمید را در متن ندید. او همیشه در حاشیه بود. شهرت اش به این شد که مسوول تیم شنای دانشکده فنی است. او در میان طیف بزرگی از جوانانی که بعدا به جنبش فدایی پیوستند می چرخید و در اکثر برنامه های کوه دانشکده شرکت داشت و علیرغم حس احترامی که در محیط داشت، احدی نبود که بو ببرد که او کیست و چه می کند.

روز ۱۹ دیماه ۱۳۴۶ بیژن جزنی و **عباس سورکی** توسط ساواک دستگیر می شوند و در ادامه ی ردگیری های ساواک توسط نفوذی ها و ردیابی ها و... به دستگیری ۱۴ نفر از اعضای گروه منجر می شود. ۵ نفر از این ۱۴ نفر، یعنی بیژن جزنی، **احمد جلیل افشار**، فرخ نگهدار، **مجید کیانزاد** و **عزیز سرمدی**، حمید اشرف را به نام می شناختند و از عضویت او در بخش نظامی اطلاع مشخص داشتند. اما ساواک علیرغم فشارها و پیگیری ها، و علیرغم دسترسی به نام مستعار حمید، یعنی **اصفهان**، موفق به شناسایی او نشد و راز بزرگ گروه مکتوم ماند. البته تلاش جزنی در بازجویی ها برای فاش نشدن نام حمید اشرف نیز بسیار تاثیرگذار بود. بعد از دستگیری جزنی نقش حمید جدیت بیشتری پیدا میکند و در

تدارکات و سازماندهی که در سال ۴۹ منجر به واقعه **سیاهکل** شد و او خود با جزییات در جزوه حماسه سیاهکل به شرح کامل این واقعه پرداخته ، او نقش بسزایی داشت.

او در سال چهارم دانشکده فنی نیز برای ترم جدید ثبت نام میکند اما از مهر ۱۳۴۹ دیگر وارد زندگی مخفی میشود ۲.

این نامه هم از طرف صمیمانه ۱۳۰۲/۱۱/۱۰ ه

سایان و آقا جرن مزین. امیدوارم سالان خوب باشد. ما را هم ملائی بنیت جزوری شما
 اینجانب پس از فکر و تفکر تصمیم گرفتم که پس از این مستقلاً زندگی کنم. البته این اقدام من ممکن است
 با ششماه ایرانی خطاقت نداشته باشد ولی از آن کینه که ما داریم در عهد قاجاریه هستیم
 دوره ما دوره تحولات سریع و دوره آپدیت در جوامع مترقی از نظر صنعتی و غیره
 جوانان دوره ۱۸ سالگی محیط خانواده را ترک میکنند و مستقلاً با سختی زندگی خود
 میپزدانند و احیاناً در پاره ای موارد از خانواده خود کمک بگیرند ولی عموماً این کمک نیز
 وجود ندارد و اساساً این یک واقعیت است که یک فرد با استقلال و برطور و مستقیم با سال
 زندگی نیازمند است و الله مرتباً از یک منبع حاضر و آماده تقاضا میکند و لذت از یک زندگی
 که دیگران سالها بر سر آن در شغ برده اند برخوردار شدن انسان را تسهیل و صحت خواهد داد
 سائلی که در بالا عنوان کردم با دلگشایی می دهد که دلیل این اقدام من چه بوده است
 من فعلاً در ترم یکی از واحدهای در یک کارگاه ساختمانی هستم. مدیریت اداره بخشی از کارها
 را برعهده دارم و فعلاً ماهیانه ۱۸۰۰۰ تومان حقوق میگیرم. قصه دارم بعدی در اینجا بکار بردن
 و پیری هیچ کنم از نظر دانشکده در صورتیکه تکمیل به گرفتن مدرک داشته باشم هر موقع بتوانم این
 عمل را انجام دهم و یک ترم ترک تحصیل در کارهای بروسی من نمی بیند ولی در مورد محیط تهران
 باید بگیریم که واقعا برایم غیر قابل تحمل بود و برابر آنکه فرصت کم کردن و تصمیم گرفتن راجع
 به سینه را داشته باشم باید این کار را بکنم. اساساً تصمیم که کار کردن و بازنگری و
 احتیاج دکتر شدن همیشه و کوشش کردم را باز میکنم و برابر یک روشنگری این دکتر می شود
 از قول نه به سلام برسانید. این نامه را من در کارگاه نگاه داشته ام و ترس نمی افکند که تهرانی می آید
 فرستادم که یا در تهران است کینه یا در خانه بدهد به حال امیدوارم که برستان برسد
 قرآن هفتی تبادل ۴۹، ۱۲، ۲ ه

نامه حمید اشرف به خانواده یکماه بعد از سیاهکل

واقعه **سیاهکل** که سرآغاز جنبش مسلحانه در ایران بود و بسیار در سطح جامعه ایران سروصدا کرد، با هدف تصرف پاسگاه سیاهکل و گروگانگیری جهت مبادله با رفقای زندانی شان صورت گرفت که البته تعدادی کشته ، تعدادی دستگیر و تعدادی هم فرار کردند. همین واقعه باعث شد سازمان مسلحانه مخفی به «**چریکهای فدایی خلق** ایران» نام گذاری شود.

حمید اشرف در اینباره در جزوه **جمع بندی سه ساله** ضمن بیان اشتباهات و انتقاد از خطاهایی که داشتند ، مینویسد :
 «ولی باید همیشه بیاد داشته باشیم که رفقای ما علاوه بر بی تجربگی هایشان، همیشه روحیه جانبازی و فداکاری خود را حفظ کرده اند و هر جا که کمبودی وجود داشت از جان خود مایه گذاشتند و راه انقلاب را هموار ساختند. ارزشهای انقلابی سازمان نتیجه فداکاریها و جانبازی های رفقای قهرمان است. این پیشگامان بسیاری از چیزهایی را که مثلا وجود نداشت بوجود آورده اند و ارزشهای نوینی خلق کرده اند و مکتبی از آموزش های انقلابی برپا داشتند. رفقای ما نمونه کامل صداقت انقلابی بودند و بخاطر اعتقاداتشان بی محابا هر خطری را تقبل می کردند و معمولا به تنها چیزی که بها نمی دادند جانشان بود و همین بود که مفهوم «فدایی» در مورد آنها نه بعنوان یک شعار بلکه بعنوان یک واقعیت مصداق

پیدا میکرد. چنانکه هنوز هم هست. شاید هم پاکبازی تمام عیار رفقای ما یکی از اشکالات کار ما بوده باشد. در حقیقت پاکبازی انقلابی بتنهایی کافی نیست و باید احتیاط انقلابی نیز داشت و در هر مرحله بر اساس واقعیات موجود حرکت کرد. البته باید توجه داشته باشیم بسیاری از مسائلی که امروز روشن و واضح بنظر می رسند، "معماهای حل شده ای" هستند که آسان شده اند و این مسائل هنگام وقوع آنچنان واضح و روشن نبود و باز هم تجربه لازم بود که اشکالات را نمایان کند «...۲»

حمید اشرف از واقعه سپاهکل جان بدر برد و برای اولین بار نامش و عکسش به همراه ۸ چریک دیگر که در واقعه سپاهکل شرکت داشتند در روزنامه منتشر شد و ساواک برای یافتن و لو دادن هریک از آنان جمعا ۹۰۰ تومان مزدگانی تعیین کرد! از همان مقطع تا زمان کشته شدنش توسط ساواک او بیشترین نقش و مسئولیت را در سازماندهی و حفظ سازمان داشت. معروف است که عمر چریک شهری ۶ ماه است درحالیکه حمید اشرف بیش از ۵ سال چریک شهری را حفظ کرد. او بیش از ده بار از حلقه محاصره ساواک گریخت در حالیکه مبتلا به "آسم" بود و در دو درگیری از ناحیه پا مجروح شده و با اینحال موفق به فرار شده بود! ۴

در طول جشن های ۲۵۰۰ ساله، ساواک مدتی مادر و پدر حمید را به گروگان میگیرد! احمد اشرف در اینباره میگوید:

"در شهریور و مهر ۱۳۵۰، یعنی قبل و در طول جشنهای ۲۵۰۰ساله، پدر و مادر ما را به عنوان گروگان به زندان قزلقلعه بردند تا به گوش حمید برسد و در طول جشنها کاری نکنند. یکبار دیگر هم پدر و مادرم را به کمیته مشترک ضد خرابکاری بردند. تا موقعی که حمید کشته شد، فکر می کردند اقلاً مادرم می داند که حمید کجاست، اما برای اینکه مطمئن بشوند که آیا مادرم می داند یا نه، یک شب ساعت هشت و نُه شب می آیند دم منزل و می گویند که "مسئله ای هست و لطفاً تشریف بیاورید کمیته مشترک ضد خرابکاری". خلاصه، پدر و مادرم را آنجا می برند و بعد، موقعی که میخواستند پیاده شوند، یکی می گوید: "می خواستم به شما بگویم که متأسفانه حمید در یک درگیری کشته شده و می خواهیم شما بیایید و جنازه را شناسایی کنید". پدرم خیلی ناراحت می شوند و می زنند توی سرشان. مادر من خانم خیلی متشخصی بودند و نمی خواستند جلوی اینها، یعنی دشمنان پسرشان، وا بدهند. این جور فکر می کردند که پسرشان دارد در یک جناحی، در یک لشکری، با دشمن می جنگد و بنابراین نمی خواستند جلوی آنها کوتاه بیایند. خیلی به حفظ آبرو معتقد بودند. این شد که مادر من گفتند: "اشرف خان، چرا این طوری میکنی؟ آدم یک دفعه به دنیا می آید، یک دفعه هم از دنیا می رود. این کارها را ندارد!" این را که مادرم می گویند، مأمورها می گویند که "کمی صبر کنید" و بعد می گویند: "نه، موضوع منتفی شد". این صحنه سازی را کردند و فقط می خواستند عکس العمل آنها را ببینند. از همان موقع معتقد شدند که پدرم نمی دانند، ولی مادرم می دانند." ۵

حمید اشرف در جزوه جمع بندی سه ساله، نقاط ضعف اپوزیسیونها را اینگونه بیان میکند:

"بسیاری از فعالین گروههای سیاسی صرف و بی عمل هستند، فکر میکنند با ارائه طرح های بسیار خوب و جالب، کار تمام است. اینها چون هیچگاه به طرح هایی که میدهند عمل نمیکنند، متوجه نمیشوند که ارائه ی طرح، بخش کوچکی از تحقق یک برنامه است و این یکی از بیماری های روشنفکران است. وقتی طرحی میدهند تحقق آنرا حتمی فرض کرده و بلافاصله بفکر طراحی مرحله بعد می افتند و این کار را همچنان ادامه میدهند و در آخر، پیروزی را در رویاهای رومانتیک خود در آغوش میکشند!"

طی روایات متعددی حمید اشرف در مواقع بروز و مواجهه با خطر نیز همواره پیشگام بود و در بسیاری از موارد سر قرارهای لو رفته میرفت تا رفقاییش را از خطر محاصره توسط ساواک آگاه کند و نجاتشان دهد.

حیدر تبریزی در اینباره می نویسد: "با آن که عکس هایش منتشر شده بود و ساواک نیروهایش را برای ضربه زدن به وی متمرکز نموده بود، کسی نبود که در گوشه خانه های تیمی بنشیند. مدام در حال حرکت بود و هر کجا مشکلی وجود داشت برای حل مشکل شخصا قدم پیش می گذاشت. برای او کار خرد و کلان معنی نداشت. برای آموزش رفقا به خانه های تیمی می رفت. اگر ماشینی لازم بود برای تهیه آن اقدام می کرد. گاه اگر خانه لازم بود با تبحری که در برخورد داشت با رفقا همراه می شد تا خانه ای اجاره کنند. اگر رفیقی در معرض خطر قرار می گرفت، برای نجات وی شخصا دخالت می کرد. به همین دلیل نیز او در بسیاری موارد نه در یک قدمی خطر بلکه در دایره درونی خطر قرار می گرفت و البته با هشیاری، خونسردی و قاطعیت اش بارها از مهلکه ها نیز جان سالم برده بود.

یکبار حمید برای من تعریف کرد که ماشین اش در منطقه ای شلوغ خاموش می شود، حمید از عابری تقاضا می کند که به وی کمک کنند و ماشین را هل دهند، خودش هم در طرف راننده در را باز می گذارد و هول می دهد. در این میان اسلحه اش روی زمین می افتد، او بدون اینکه خم به ابرو بیاورد به یکی از عابری میگوید: آقا اون اسلحه رو بده به من! و چنین وانمود میکند که ساواکی است و مسأله فیصله پیدا می کند." ۶

خط بیژن جزنی این بود که حمید برای حفظ خودش بایست به خارج برود. چراکه کشته شدن او منجر به فروپاشی سازمان میشد اما حمید هرگز راضی به خروج از کشور نشد. ۷

عباس هاشمی در اینباره مینویسد:

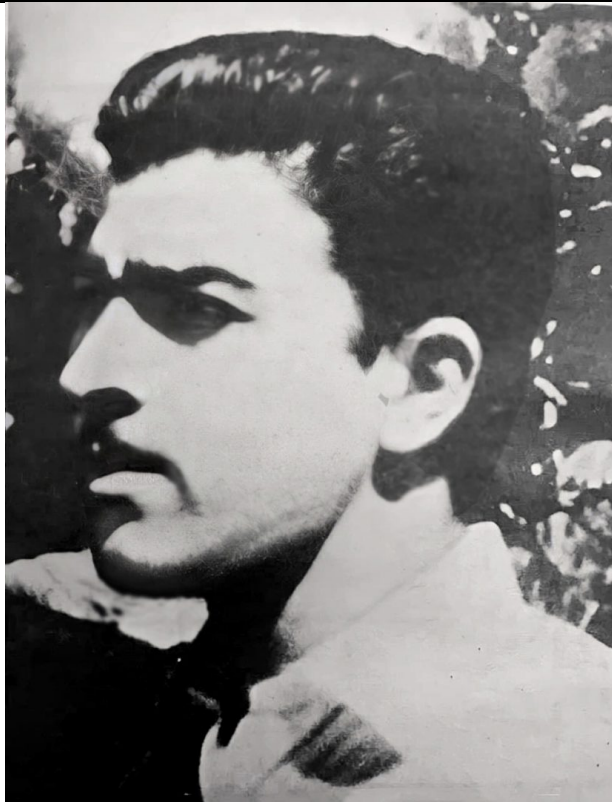
" از طریق **نسترن آل آقا** به رفیق حمید اشرف انتقاد کردم که رفیق حمید نباید سر قرارهای علنی، خودش بیاید، و او برایم جواب فرستاده بود: "به رفیق بگو من بخاطر همین کارها، حمید اشرف ام!" انتقاد دیگری هم کرده بودم که رفیق حمید باید به خارج از کشور برود و باز هم پیام داد که " من تا در ایران هستم، حمید اشرف ام ". البته من بعدها طی تجربه متوجه شدم که در آن زمان هنوز تشکیلاتی شکل نگرفته بود که توان تفکیک «رهبری» را از «بدنه» خود داشته باشد و سیمای «رهبری» هم در جنبش چپ هنوز با رهبران «خائن»، «ترسو» و «گریخته از وطن» منظور رهبران حزب توده (شناخته می شد و لب کلام حمید اشرف این بود که حضور در صحنه عمل به رهبری معنا میبخشد. " ۸

حمید اشرف بعد از اعدام بیژن جزنی گفت " :این ضربه بزرگی به جنبش بود و اگر مجازات(ترور) **عباسعلی شهرپاری**(نفوذی ساواک)، عاملی برای ربودن و ترور جزنی و یارانش (۲۹ فروردین ۵۴) باشد، ما اشتباه کرده ایم." ۹

حمید در اسفند ۵۴ در دیدار با **تقی شهرام** (در کنار **بهرز ارمانی** و **جواد قاندي** که نوار این گفتگو نیز بطور کامل منتشر شده) از تغییر ایدئولوژی مجاهدین به مارکسیست به آن شکلی که انجام شد انتقاد میکند و میگوید: "ما معتقدیم شما که تغییر موضع داده بودید از مجاهدین جدا میشدید و سازمان خودتان را تشکیل میدادید" که با جواب تند تقی شهرام مواجه میشوید: "رفیق، شما هم که مثل خرده بورژواها حرف میزنید! کسانی که تصفیه شدند خیانت کرده بودند"

و حمید در پاسخ میگوید: "اینها خیانت نکردند بلکه تنها به آرمانهای سازمان مجاهدین وفادار مانده بودند و اپورتونیست محسوب نمی شوند" ۱۰

البته واقعیت این بود که متاسفانه در سازمان چریکهای فدایی نیز تصفیه صورت گرفت. سه تن از کسانی که قصد جدایی از سازمان و یا طبق روایاتی با ساواک همکاری کرده بودند و یا اعترافات کرده بودند و... تصفیه شده و متاسفانه کادر رهبری برای حفظ سازمان از ضربه ساواک این کار را انجام دادند! ۱۱



حمید اشرف، رهبر دموکرات چریکها!!!

با این وجود روایت‌هایی از کسانی که با حمید اشرف بوده و زندگی کرده اند وجود دارد که نحوه برخورد با رفقایش را نشان می دهد که میگویند رفتار حمید به نسبت دیگر مسئولان سازمان، بهتر و دموکرات تر بود! و حتی پیش می آمد گاهی مسئولان دیگر از او رادیکالتر باشند! به چند روایت میپردازیم:

شمسی شفیق : حمید را از نزدیک می شناختم .برخوردش را با رفقای دیگر دیده بودم .برخوردش با خودم را هم دیده بودم .زمانیکه موضوعی را تعریف می کردم، سراپا گوش می شد .انزمان من بسیار جوان و کم تجربه بودم .ولی می دیدم که او با چه حوصله ای به حرف های همه ما گوش می داد .معتقد بود که از هر کسی هر چقدر هم جوان و بی تجربه باشد می توان چیزی آموخت .همین خصلت آزادمنشی و تواضع او باعث شده بود که احترام خاصی نزد همه رفقا داشته باشد.

سال ۵۴ بود و یکسال از مخفی شدنم میگذشت.از شهرستان به تهران آمده بودم و در تیمی مستقر شدم.در این خانه تیمی مجموعاً سه رفیق با هم زندگی میکردیم .یک شب رفیق **یثربی** بما گفت فردا شب یکی از رفقای مسئول سازمان میخواهد نزد ما بیاید و در برنامه نویسی ما شرکت کند .فردا شب حدود ۷ بعداز ظهر رفیق یثربی با رفیقی به خانه آمد .ما رفیقی را دیدیم با قد متوسط، کت و شلوار و کلاه شاپو به سر و ته ریشی گذاشته و تسبیحی در دست داشت که شباهت به حاجی بازاری های جوان داشت .لبخند محبت آمیزی داشت و صمیمی و گرم با ما دست داد و از اوضاع و احوال ما پرسید که آیا از تیم و مکان جدید و زندگی با هم راضی هستیم؟

ما از همان برخورد اول فهمیدیم او حمید اشرف است .ما او را رفیق **محمود** صدا میکردیم.آن شب ورزش کردیم،شام خوردیم، کمی از اوضاع مملکت حرف زدیم و رفیق در برنامه نویسی ما شرکت کرد.ما هر شب به نوبت نگهبانی میدادیم و رفیق محمود(حمید اشرف) هم جزو نگهبانها بود .وقتی رفیق حمید نگهبانی می داد ضمن آگاه بودن به امر نگهبانی و رعایت سروصدا، کفش رفقا را هم واکس می زد، صبحانه را آماده میکرد و بعد به آرامی همه را از خواب بیدار میکرد و ما خود را برای ورزش آماده میکردیم.

حمید با حوصله و دقت به حرفهای رفقا گوش میکرد و به نظرات رفقا احترام میگذاشت .با حمید اشرف خیلی راحت میشد بحث کرد .همین خصائلش باعث شده بود هم خوب رشد کند و هم مورد علاقه و احترام قرار گیرد .معتقد بود که

از هر کسی هر چقدر هم جوان و بی تجربه باشد می توان چیزی اموخت .وقتی کاری به او محول میشد از جان و دل مایه می گذاشت و آنقدر غرق کارش میشد که از اطرافش بی خبر میشد .خودش میگفت یکی از ضعفهای من اینست که وقتی کاری را شروع میکنم آنقدر غرق کار میشوم که هیچ چیز دیگر را نمی بینم و نمی شنوم و این برای یک چریک خوب نیست .یک چریک باید همیشه هوشیار باشد.

حمید رفقاییش را دوست داشت و به سلامتی آن ها بها می داد .یادم هست در سن ۲۰ سالگی در اثر خرابی دندان و فاسد شدن ریشه دندان های بالا، مجبور به از دست دادن ۴ عدد از دندانهای شدم .وقتی حمید دید گفت رفیق چرا دندانهایت افتاده .تعریف کردم که در اثر خرابی و درد شدید مجبور شدم بکشم .گفت چرا دندان نمی گذاری .من خندیدم .رفیق مسئول ما گفت رفیق محمود، شمسی که بیش از ۶ ماه زنده نمی ماند .ما که قرار نیست بیش از ۶ ماه زنده بمانیم .دندان گذاشتن به چه درد می خورد .ما همه خندیدیم .حمید خیلی جدی به رفیق مسئول ما گفت نه رفیق این درست نیست .برو وقت بگیر .همراه رفیق شمسی به دندانپزشک بروید تا برایش دندان بگذارد .ما هم همین کار را کردیم .بعد که به موضوع فکر کردم دیدم که او چه مسئولانه با رفقاییش برخورد می کرد.

یک خاطره دیگر از رفیق بگویم، روزی رفیق حمید نزد ما آمده بود و ما با همدیگر مطالعه میکردیم .صحبت از کتاب و فیلم و موسیقی شد .یکی از رفقا خطاب به حمید اشرف مطرح کرد که :رفیق محمود !یکی از سینماها فیلم **تنگسیر** را آورده، گویا فیلم خیلی خوبی است .حمید هم در جواب گفت من هم شنیده ام این فیلم خوبست .شماها با همدیگر برنامه ریزی کنید و دوتا دوتا به دیدن این فیلم بروید !ناگهان ما به همدیگر نگاه کردیم که عجب !مگر چریک هم به سینما می رود؟! این کار برای ما عملی غیرمجاز بود اما حمید گفت که نه خیلی هم خوبست !باهمدیگر این فیلم را ببینید و درباره ش با هم صحبت کنید .من در آنجا متوجه شدم که حمید چه انسان روشن بین و پرفریتی است و دیدی باز دارد .او انسانی دگم و خشک مغز نبود و تلاش میکرد از هر امکانی برای رشد سازمان استفاده کند .رفیق حمید انسانی صبور و خوش فکر بود و مشخص بود از خانواده ای بافرهنگ می آید.

او احساس مسئولیت عمیقی نسبت به سازمان و جنبش داشت .وقتی حس میکرد که در پاسخگویی نسبت به برخی نظرات و مسائل ضعف دارد، برنامه فشرده مطالعاتی با دو تن از رفقا حمید مومنی و رفیق پاشایی گذاشت و ساعات متوالی به کار تئوریک پرداختند».



"حمید اشرف مردی متوسط اندام با موهایی نسبتاً بلند که به پشت سر شانه میکرد با تغییراتی لازم در چهره اش. از نظر شخصیتی صبور و باتحمل، سازمانده، چالاک و همه جانبه نگر و عاشق انسانهای زحمتکش و با احساس مسئولیت بالا نسبت به رفقاییش و سازمان بود. اواخر زمستان سال ۵۴ در خانه تیمی در مشهد بودیم و مسئول تشکیلات در مشهد **محمد حسینی حق نواز** بود. هفته ای دوبار رفیقی بنام محمود از تهران با او تماس میگرفت و گفتگوی کوتاهی میکرد. ما میدانستیم که رفیق محمود همان حمید اشرف است. در خانه ما دختر جوانی بنام **ویدا** (لیلا) **گلی آبکناری** بود که از پرکاری تیروئید رنج میرد ولی حاضر نبود به دکتر مراجعه کند. در یکی از تماسهای تلفنی رفیق محمود(حمید اشرف) من راجع به بیماری لیلا توضیح دادم. او گفت در اسرع وقت بلیط اتوبوس بگیرد و به تهران بیاید تا خودم او را نزد متخصص ببرم! لیلا به تهران رفت و بعد از دو هفته اقامت در تهران به مشهد بازگشت و شرح سفر و معالجه اش را اینگونه توضیح داد: "در ترمینال خود حمید اشرف به دیدارم آمد. من را به خانه تیمی برد که خودش با **حمید مومنی** و مادر **عزت غروی** و **ارژنگ** و **ناصر شایگان شام اسبی** فرزندان کوچک **فاطمه سعیدی** هم بودند. درباره رفتن به دکتر به حمید اشرف اعتراض کردم که چرا وقت پرارزش سازمان را صرف دکتر بردن من میکند؟! حمید گفت وقت گذاشتن برای سلامتی رفقا بخشی از کارهای سازمان است! برای من جالب بود که حمید با ارژنگ شایگان شام اسبی شطرنج بازی میکند و با ناصر که کوچکتر بود اسب سواری بازی میکرد! حمید میگفت: کاش بچه ها میتوانستند مادرشان را ببینند. مادرشان فاطمه سعیدی در زندان بود. (بچه ها مدرسه نمی رفتند و حمید مومنی معلم آنها شده بود. همان زمان صحبت از تلاشهایی بود که رفقا برای فرستادن بچه ها به خارج کشور انجام داده بودند) "که ضربات اردیبهشت ۵۵ مهلت نداد). لیلا با در دست داشتن دارو و دستورالعمل غذایی که حمید اشرف برحسب توصیه دکتر نوشته بود به مشهد برگشت. همان شب حمید به خانه تیمی ما زنگ زد و موکداً به من توصیه کرد که "مهرنوش! مواظب سلامتی این دختر جوان ما باش! او باید تا دو ماه دیگر مجدداً به دکتر مراجعه کند". لیلا در مدت اقامت دوهفته ایش در تهران شیفته ی خصوصیات انسانی و صمیمانه ی حمید اشرف شده بود و میگفت این رفیق با دیگر رفقای مسئول خیلی متفاوت است. به گفته لیلا، حمید اشرف مخالف این اعتقاد رایج بود که عمر چریک شش ماه است، بر حسب این نظر، رفقا به سلامتی خود اهمیت چندانی نمیدادند. او معتقد بود که برای حفظ سازمان و خدمت به جنبش باید چریکها سالم و تندرست باشند. حمید اشرف با اینکه شخصیت شناخته شده بود و سمبل چریکها بود و همه ما دوستش داشتیم و به او افتخار میکردیم، اما در سازمان از هیچ حقوق متمایزی نسبت به دیگران برخوردار نبود. در اجرای قرارهای خطرناک اغلب خودش شرکت میکرد. در حفظ حمید مومنی هم مستقیماً نظارت داشت. تنها تمایز او آنهم برحسب تصمیم مرکزیت، این بود که او یک مسلسل یوزی در کمربند نظامی خود داشت. سیاست گذارها بر حسب تصمیم مرکزیت صورت میگرفت اما واحدهای مختلف سازمان در مناطق مختلف از استقلال نسبی برخوردار بودند. حمید اشرف مانند دیگر اعضای مرکزیت از حق رأی مساوی برخوردار بود. برای مثال به ترور **ناهِیدی** سربازجوی شکنجه گر ساواک مشهد که **هاشم باباعلی** و افراد دیگری را بقتل رسانده بود میتوان اشاره کرد. حق نواز پیشنهاد این ترور را به مرکزیت داد. حمید اشرف مخالف این ترور بود. یکبار با تماس تلفنی با حق نواز در نادرستی این عمل گفتگو کرد و من که گوشه را برداشتم حمید بمن گفت: به منصور(حق نواز) بگو که این کار را نکند و با تاکید گفت که مخالف است. این اولین باری بود که من نوعی تندی در صحبت حمید می شنیدم. پس از طرح این مسئله حق نواز گفت من و رفیق دیگر موافق این ترور هستیم و برخلاف اینکه من بینهایت به رفیق محمود(حمید) احترام میگذارم و دوستش دارم، من این عمل را انجام میدهم و بعد از خود انتقاد میکنم و به سازمان پاسخ می دهم. نمونه دیگر انفجار بمب در اداره کار مشهد بود (بخاطر اجحاف در حق کارگران) در اردیبهشت ۵۵ انجام شد که رفیق حمید بسیار با این عملیات مخالف بود و آنرا غیرضروری میدانست. اما رفقا با اصرار آنرا انجام دادند « ۱۲!

از حمید اشرف نقل قول بود: "چریک وقتی مخفی شد، از زندگی گذشته و علایقش جدا می شود، در محل این جدایی زخمی عمیق باقی می ماند، وظیفه ی مسئول است که در التیام این زخم چریک را یاری دهد و نگذارد زخم چریک گردد" ۱۳!

روایت **عباس هاشمی**:

"حمید اشرف به شهادت بسیاری که او را دیده اند و با او زندگی کرده اند از جمله **بهزاد امیری دوان** و رفیق **حسین حقنواز**، رفیقی بود هوشمند ، باز و به انتقاد و انتقاد از خود و حقوق برابر باور داشت .

بعنوان نمونه تغییرات متناوبی که بر اثر تجربه کسب و یا به لحاظ تئوریک نقد میشدند مثل جمعبندها و لغو و تغییر برخی تنبیهات و مقررات در اوائل فعالیت چریکی از قبیل نقد سوزاندن بدن خود با آتش سیگار برای جلوگیری از فراموشکاری ! و یا پیشنهاداختصاص میز و صندلی برای صرف غذا و جلسات جمعی در پایگاهها و یا لباس مخصوص برای رفقای دختر بهنگام ورزش روزانه و...عموما از طرف رفیق مطرح شده و یا به اجرا در آمده.

همچنین یکی از جذابیت های او برای بهزاد امیری دوان، روحیه ی انتقاد پذیری و نگاه او به انتقاد بوده است.

حمید اشرف دارای اتورینته معنوی و صاحب محبوبیت شخصی بود . اتفاقا او بخاطر وجود شرایط خاص دیکتاتوری حاکم و در نتیجه ناممکن بودن وجود دموکراسی در تشکیلات ، موقعیت ویژه ای در سازمان داشت که عملا به او اجازه میداد براحتی کیش شخصیت بسازد و صاحب رأی نهایی در تصمیمات سازمانی باشد ، اما تا آنجا که میسر بوده و امکان نظر خواهی وجود داشته او تابع نظر اکثریت رهبری بوده و به اختیارات و استقلال شاخه ها عملا احترام میگذاشته . دو نمونه از عملیات سازمان، یکی انفجار بمب در اداره بیمه های اجتماعی کار در مشهد، که بخاطر اجحاف در حق کارگران و... انتخاب شده بود و دیگری ترور ناهیدی، معاون و سربازجوی ساواک مشهد، که مستقیما در چندین سرکوب دانشجویی دخالت و شخصا به سوی دانشجویان تیر اندازی کرده بود . این طرح ها در دو سال متفاوت پیشنهاد رفقای شاخه ی مشهد بوده و مشخصا رفیق حقنواز مترصد اجرای آن ، رفیق حمید اشرف اما مخالف هر دو عمل بوده است. برغم مخالفت و توضیحات آش در نقد غیر ضروری بودن این عملیات ، در هر دو مورد رفیق به تصمیم و استقلال نظرشاخه و لاجرم اجرای آن گردن نهاده است !

یک خاطره از حمید، زمانیکه علنی بودم و هنوز مخفی نشده بودم، باید با اتومبیلی علنی محموله ای از کتاب و پوسته ی نارنجک را به تهران میرساندم . در کوچه ای از خیابان های شرق تهران اتومبیل را پارک می کنم . دو کوچه آن طرف تر بر تیری علامت سلامتی می زنم و ساعاتی بعد سر قرار حاضر می شوم . سوچ ماشین را به رفیق می دهم . ساعتی بعد ماشین خالی را بازپس می گیرم ! اولین بار است همدیگر را می بینیم . با خنده بغلم می کند . خیلی زود او را می شناسم . نمی دانم چرا به او نمی گویم تو را شناختم؟! شاید باورم نمی شد؟! بعد از قرار، به رفیق حسین حق نواز می گویم خیلی خوشحالم که رفیق "حمید" را دیدم، اما کار اشتباهی ست که او سرقرار یک علنی می آید !چند روز بعد حمید در جواب انتقاد من، پیامش را از طریق یکی از رفقا بمن رساند: «به رفیق بگو به خاطر همین کارها حمید اشرف ام» ۱۴!

بد نیست در اینجا به برگه بازجویی **جمشیدی رودباری** در زندان ساواک و تک نویسی اش درباره حمید اشرف بپردازیم که در کتاب **"چریکهای فدایی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن ۵۷"** منتشر شده:

"حمید اشرف رفیق بسیار صبوری است .هیچگاه در تصمیمات دچار شتابزدگی نشده و تابع احساسات قرار نمیگیرد . این خصوصیت به بقایش کمک زیادی کرده است .حمید اشرف از نظر تئوریک و استراتژیک فاقد ارزش و شایستگی است ! لیکن تجربه اش در سازماندهی زیاد است و از نظر تاکتیکی و تکنیکی خوب است . از هوش متوسط بالا برخوردار است . گاهی مغرور بنظر می آید . بسیار حواس پرت است !بارها اتفاق افتاده که فراری را از یاد برده و یا مکان و زمان فراری را

اشتباه کرده است! بارها اتفاق افتاده که توی خودش فرو می رود ، به نحوی که به حرفهای رفقاییش بی توجه می ماند، این خصوصیتش بارها از سوی رفقا مورد اعتراض قرار گرفته، ولی او میگفت نمیداند این خصوصیتش از کجا آب می خورد! وی شخصا رابط مسئولین سازمان در شهرستانها و شخصا رابط سازمان (فدایی) با مجاهدین خلق است."

و سرانجام، مرگ سرخ چریک افسانه ای

سال ۵۵ سال ضربه های سهمگین به سازمان بود. سازمان چریکهای فدایی خلق در اردیبهشت ۵۵ ضربات بسیار سهمگینی خورد و چندین خانه تیمی ضربه و بسیاری از چریکها کشته شدند. حمید اشرف توانست چندین حلقه محاصره را شکسته و از چند خانه تیمی فرار کند.

پرویز ثابتی در کتاب **در دامگه حادثه** میگوید: "هر وقت عواملی از این سازمان دستگیر و یا در درگیری کشته می شدند، **شاه** از ساواک می پرسید: "با حمید اشرف چه کردید؟!"

ساواک که برای به دام انداختن حمید اشرف از سوی شاه تحت فشار بود تمامی قوایش را بکار گرفت و در نهایت از آغاز سال ۵۵ چندین واحد ساواک مناطقی را که رد حمید اشرف زده شده بود (توسط بازجویها و شنود تلفنی ساواک) تحت کنترل قرار دادند.

مریم سطوت در کتاب **"مادی نمره بیست"**، در نقل قول از **صبا بیژن زاده** (سیمین)، درگیری سهمگینی که در ۲۶ اردیبهشت ۵۵ رخ داده بود را اینگونه شرح میدهد:

"مشغول خوردن ناهار بودیم که صدای انفجار نارنجک را توی حیاط شنیدیم. حمید صبح همان روز از سه درگیری دیگر جان سالم به در برده و یک ساعتی می شد که به تیم ما آمده بود. با وجود اینکه پایش تیرخورده و زخمی بود، با شنیدن صدای انفجار به سرعت بلند شد و مسیر فرار را پرسید. برای فرار می بایستی از حیاط خلوت به پشت بام خانه پستی رفته و از پشت بام چند خانه می گذشتیم. از همه طرف به سمت خانه شلیک می شد. شیشه ها بر سر و رویمان می ریخت که خود را به حیاط پستی رساندیم. در فکر بودم که چگونه می خواهیم از این باران گلوله رد شویم، اگر ما نتوانیم فرار کنیم حداقل حمید بتواند فرار کند. حمید اما بدون توجه به همه اینها جلو می رفت و ما را به دنبال خود می کشید.

قبل از اینکه کاملاً به پشت بام برسیم، صدای شلیک مسلسل حمید آمد. او به جای سنگر گرفتن، مستقیم به سمت مامورانی که روی بامهای دیگر کمین کرده بودند، رفت و آتش گشود. ماموران که انتظار این حرکت را نداشتند از ترس سرهای خود را دزدیده، پشت دیوار پناه گرفتند. آن قدر جا خورده بودند که تا به خیابان رسیدیم صدای شلیکی از جانب آنها نیامد. تازه وارد خیابان شده بودیم که حمید باز هم بسوی ماموران آتش گشود. دیدم که دو مامور افتادند. با اشاره حمید رفیقی دوید و مسلسل یکی از ماموران را برداشت. کمی جلوتر ماشینی را گرفتیم و هر چهار نفر توانستیم از منطقه خارج شویم. حمید معتقد بود در مواقع محاصره، بهترین دفاع، حمله است، دفاع صرف یعنی صد در صد مرگ!" **۱۵**

آنروز سهمگین هم چریک افسانه ای از نبرد سخت، جان سالم بدر برد.

در نهایت در ۸ تیر ۵۵ در شبی که حمید اشرف با نه تن دیگر از رفقاییش در جلسه ای که درباره علل ضربه ها و راه حل شرکت داشتند ضربه نهایی وارد میشود. این خانه در خیابان **مهرآباد جنوبی**، بیست متری **ولیعهد (شمشیری)**، خیابان پارس، کوچه رضاشاه، قرار داشت و فاقد تلفن بود. پس از ۴ ساعت درگیری، و حتی اعزام هلی کوپتر به محل درگیری برای گیر انداختن چریک افسانه ای به هر طریق ممکن، حمید اشرف در پشت بام در حال گریز با تیری بین دو ابرویش

کشته شد. **۱۶**

نام: حمید نام پدر: اسماعیل شهرت: اشرف

علت فوت: درگیری با مأمورین محل فوت: حوالی پادگان جی

جسد مردی است با قامت ۱۷۵ سانتیمتر، وزن حدود ۷۸ کیلوگرم، سن حدود ۲۲-۲۵ سال، گندمگون، ختنه شده است، سر مستور از موهای نیمه بلند و صاف و مشکی، ابروان پهن و پیوسته و مشکی، مژگان سیاه، رنگ چشم میشی، دندانها سالم، سر و بدن خون آلود، سوراخهای متعدد گلوله اسلحه ی گلوله زن ها در شکم و قسمت‌های مختلف بدن و سینه، زخم های متفرق و فراوان حاصل از اصابت مواد منفجره در بدن دارد، ضایعات صدری و شکمی بر اصر اصابت گلوله اسلحه گرم و اصابت ذرات مواد منفجره . استخوان پیشانی متلاشی شده و حفره مانند مشخص است . جواز دفن صادر شد . (۱۳۵۵/۴/۹) سال ۱۳۳۵ شاهنشاهی)

عباس هاشمی درباره روز آخر حمید مینویسد "عصر روز ۷ تیر ۵۵ یعنی تنها چند ساعت پیش از این واقعه ، بهزاد امیری دوان سر قرار حمید اشرف رفته است و برای آخرین بار رفیق اش را با کت جین بلندآبی میبیند . در ازدحام چهار راهی در کنار پارک شهر تهران احساس میکند ماشینی مشکوک و محیطی مشکوک را ! رفیق حمید اما اینبار خونسردی و آرامش همیشگی اش را ندارد ! بسته ای پول را به بهزاد میدهد "اوضاع خوب نیست" و قرار تمام میشود "۱۷!

ده نفر کشته شدند رهبران تروریستهای ایرانی بودند

دزد و خورده مسلحانه بزرگ در تهران

حمید اشرف عضو باند سیاهکل و ۹ تروریست دیگر کشته شدند

نام علمی از تروریست ها که امروز کشته شدند

۱- حمید اشرف
۲- محمد حسین
حق نواز
۳- یوسف فانعی
خشک
بیجاری
۴- محمد
حرمی پور
۵- طاهره
خرم
۶- محمد
رضایزی

مریم شاهی یک زن تروریست هم در جی-هاشمی کشته شد

اطراعات پاپ دوم

۴۸ صفحه

سابقه مجله تریبنا ۲۵۴
محل رجب ۱۳۶۱
شماره ۱۰۴۸ - انتشاره ۱۰ ریان

بست و دومین شماره روزنامه ۲۸ هزار روز تاریخ ایران و جهان

گزارش اطلاعات در سال ۱۳۰۹ از : سالروز دوگشت ملکا المکلمین شهید راه آزادی و درگذشت مدیر جیل القتیق امروز در صفحات : ۴ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ و ۱۷۷

حمید اشرف آخرین بازمانده گروه مسلحانی هلوو که بر مسلحه تهران تروریستها تمام همگی کشته شدند ...

مأموران ۴ ساعت با گروه تروریستها در زد و خورد بودند

تنگنا ستم بزرگ تروریستهای ایران بود - بهزاد خردجو در شماره ۱۰ مجله دزد و خورده - این مرکز همواره بخاطر زیاد همشنگرانش هم بیست و هجرون باشد.

با مرگ حمید اشرف تشکیلات سازمان چریکهای فدایی خلق نیز تقریباً از هم پاشید، آنچنان که بیژن جزنی پیشتر پیش بینی کرده بود...

حمید اشرف در دوره ای میزیست که تفکر رادیکال مارکسیستی در اغلب کشورهای جهان پیشرو بود و بسیاری از جوانان راه رهایی از بن بستهای اجتماعی را از میان همین روشها جستجو میکردند . حمید اشرف به دیکتاتوری پرولتاریا اعتقاد داشت با وجود اینکه جنبشی که برایش مبارزه میکرد را آزادیخواهانه میدانست و این همان نقطه تضاد ایدئولوژی چریکهای آرمانخواه بود!



اورکت حمید اشرف

اسماعیل نوری علا که با احمد اشرف برادر بزرگ حمید در سازمان برنامه همکار بود در مقایسه ی این دو برادر میگوید:

« دکتر احمد اشرف (برادر بزرگ حمید) از مدیران طراز اول سازمان برنامه بود و من میدیدم که مدیران و حتی وزرا چقدر به او و نظرات او اهمیت می دادند و همه احترام برایش قائل بودند. دکتر اشرف تحصیلاتش را در امریکا گذرانده بود. تخصصش در جامعه شناسی و تاریخ شناسی ایران بود.

وی در «**دانشنامه ایرانیکا**» هم تألیفات ارزشمندی دارد و سالها سردبیر ایرانیکا بوده است. وی در ایران در دانشگاه تهران نیز از اساتید بود و بعد از انقلاب به امریکا رفت و در دانشگاه های پنسیلوانیا ، کلمبیا، پرینستون به تدریس جامعه شناسی و تاریخ اجتماعی ایران پرداخت با اینحال او یکی از درخشان ترین مدیرانی بوده که من در زندگی ام دیده ام. بسیار صبور و با حوصله و با دقت و کاملاً بدور از هرگونه خودنمایی بود با وجود اینکه رتبه علمی و تحقیقی اش از بسیاری از اساتید در همین خارج از کشور بالاتر بوده. او یکی از مدیرانی بود که در بهبود توسعه اقتصادی و رفاهی ایران نقش بسزایی داشت.



دکتر احمد اشرف

اما از دل همین خانواده بود که برادر کوچکتر او که حدود دوازده سال کوچکتر بود، بیرون آمد و نام خودش را بر یک جریان دیگری در سیاست ایران، مطرح کرد و باقی ماند و این شخص "حمید اشرف" است.

شما اگر به زندگی "حمید اشرف" دقت کنید، می بینید که او هم یکی از تیزهوش ترین و مدیرترین ها بود، تحصیلات خوب در مدارس و دانشکده فنی داشت و ناگهان همه چیز را رها کرد و به یک سازمان مخفی چریکی پیوست و در آنجا هم آنچنان بالا رفت که بعد از بیژن جزنی، او رهبر چریکها شد و در جناح چپ ایران از برجسته ترین چهره هاست.

دو برادر، احمد و حمید از خانواده ای تحصیل کرده و مرفه بودند.

پدر خانواده ، آقای اسماعیل اشرف سالها رییس راه آهن تبریز بود و بچه ها در تبریز رشد کرده و دوران مدرسه را گذراندند. خانواده اشرف، خانواده ای از طبقه متوسط ایرانی بودند که بطور طبیعی این طبقه متوسط سیر توسعه و پیشرفت کشور را نظاره میکرد و میدید که باید در ساختن مملکت دخالت مستقیم داشته باشد.

اینکه این دو برادر، احمد و حمید اشرف، دو برادر با دو گرایش و راه کاملا متفاوت، از دل یک خانواده بیرون آمده بودند نشانه ی بحرانی است که آن سالها مملکت ما را درگیر خود کرده بود و موضوع تحقیق است که چطور دو آدم با پیش زمینه مشابه و از یک خانواده و تربیت و فرهنگ و ... بیایند دو راه مختلف را در پیش بگیرند.

بخاطر دارم وقتی حمید اشرف کشته شد ، من برای گفتن تسلیت نزد احمد اشرف رفتم که بسیار افسرده و پریشان بود، همسرش هم اتفاقا باردار بود، پرسیدم نام فرزند در راه را چه میگذاری؟ احمد گفت: میذارم حمید اشرف! او نام فرزند

جدیدش را بیاد برادرش "حمید" گذاشت و این نشان می دهد او برای تلاشها و مبارزات برادرش نیز ارزش قائل بود. متأسفانه چند سال پیش این **حمید اشرف دوم** هم که در امریکا بزرگ شده و تحصیل کرده بود ، به زندگیش پایان داد و حمید اشرف دوم هم در جوانی از میان ما رفت...» ۱۸

حمید اشرف فرزند عصر خود بود، نسلی آرمانخواه با تمام فراز و نشیبها و آزمون و خطاها! او در خانواده ای مرفه بزرگ شد، در رشته مهندسی مکانیک تحصیل کرد، ورزشکاری قابل بود، او اگر وارد وادی سیاست نمیشد قطعاً در عرصه های دیگر میتوانست یکی از نوابغ باشد. او ، درست یا غلط، به زندگی و موقعیتی که آرزوی هر کسی میتواند باشد، پشت کرد و تمام زندگی و انرژی و اندیشه و هرچه در توان داشت را در مسیری رادیکال که تصور میکرد (و در جهان آنروز هم تصور میشد) تنها راه رهایی خلقش از استعمار و استبداد است وقف کرد. مقایسه جهان آنروز و مبارزات آن روزها با تمام اشتباهاتشان با معیارهای جهان امروز راه به جایی نمیبرد. چراکه چند نسل از آن روزها طی شده و آن مسیر ، امتحانش را در همان سالها پس داد. آن مبارزات و آن اندیشه ها ناگزیر بدلیل شرایط بسته فضای سیاسی به ایران نیز ورود کرد، با اینکه هرگز در بوته آزمایش به لحاظ اینکه قدرت را در دست بگیرد فرار نگرفت اما در کشورهایی که نظایر این اندیشه ها حکمفرما بود ، کشورهای با شعارهای دیکتاتوری پرولتاریا و... معمولاً نتیجه اش جوامعی مترقی و دموکرات نبود و اتفاقاً حکومتهای ایدئولوژیکی بسته ای با نوعی دیگر از دیکتاتوری را عرضه کردند که در مواردی به فروپاشی انجامید. نمونه برجسته آن نیز حزب کمونیست شوروی و در نهایت فروپاشی آن بود . اما زمانیکه این اندیشه در ایران ورود کرد ، در بسیاری از کشورهای جهان این ایدئولوژی، بعنوان اندیشه رهایی بخش خلق ها محسوب میشد و هنوز در هیچ جامعه کمونیستی به شکست نکشیده بود. حمید اشرف و یارانش هم اولین نسلی بودند که "مبارزه مسلحانه" را بعد از قریب به بیست سال فعالیت مسالمت آمیز بی نتیجه جبهه ملی ، در ایران بعنوان تنها راه شکستن دیوار اختناق، انتخاب و عملی کردند. نسل بعدی آنها هم توسط حاکمیت بعدی، با سببیت تمام در رژیم جمهوری اسلامی سرکوب شدند. در جامعه ایران، آنها بدلیل اهمیت شدید "مذهب" در بین عوام نتوانستند غیر از قشر تحصیل کرده و دانشجویی، توده ها را بخود جلب کنند. آنچه در انقلاب ۵۷ رخ داد و حمایت میلیونی توده ها از خمینی را بدنبال داشت، نتیجه مستقیم تاثیر عمیق مذهب بر جامعه بود و مبارزه حمید اشرف ها که خود را در راه آرمان خویش فدا کردند، نیز به همین دلیل ناکام ماند و دستاوردی بدنبال نداشت ، البته اگر هم این جناح به قدرت میرسید، شاهد نوعی دیگر از حکومت دیکتاتوری ایدئولوژیک محور میبودیم. حمید اشرف آنقدری زنده نماند که نتیجه این نوع از حکومت ایدئولوژیک را (نظیر فروپاشی شوروی) ببیند...

از طرفی، خطر خمینی و اسلام سیاسی تا مقطع بعد از شهریور ۵۷ جدی تلقی نمیشد (با وجود اینکه در سال ۵۶ نوارهایش بطور وسیع بین قشر مذهبی جامعه میگشت) و در سالهای ابتدایی و اواسط دهه ۵۰ ، دوره مبارزات چریکها، بحث خمینی و حکومت اسلامی مطرح نبود و حمید اشرف هرگز فکرش را هم نمیکرد دو سال بعد از مرگش انقلابی برهبری خمینی در ایران بوقوع میپیوندد که تمام معادلات آنها را بهم خواهد ریخت، این همان "گزینه سومی" بود که در بسیاری از برهه های تاریخی، سر بزنگاه سرمیرسد و کسی فکرش را هم نمیکند... و باز هم بقول حمید اشرف : "مشکلاتی که امروز روشن و واضح بنظر می رسند معماهای حل شده ای هستند که آسان شده اند و این مسائل هنگام وقوع آنچنان واضح و روشن نبود و باز هم تجربه لازم بود که اشکالات را نمایان کند..." برای همین قضاوت آن نسل بعد از چند دهه آسانترین کار ممکن است! البته این به آن معنا نیست که نباید نقدشان کرد، اما بایست به تناسب نسل و جامعه و اندیشه جهانی عصری که به آن تعلق داشتند نقدشان کرد...

پایان



